

فهرست

| | |
|-----|---------------------------------|
| ۹ | حسرتی بر دل دارم هنوز |
| ۱۷ | بر سر پیمان خود هستم |
| ۲۵ | سلام بر تو و همهٔ پروانه‌ها |
| ۳۱ | آسمانی‌ها برایت گریه کردند |
| ۳۹ | اشک مهمان چشم من است |
| ۴۳ | از دشمن تو بیزارم |
| ۵۹ | آتش به جان کسی که این بنا نهاد |
| ۷۷ | برای تو می‌نویسم |
| ۸۷ | مرا به آرزویم برسان! |
| ۹۳ | در شهر یزد چند آهنگر وجود دارد؟ |
| ۹۷ | ترجمه زیارت عاشورا |
| ۱۰۳ | متن زیارت عاشورا |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب از نیمه گذشته بود، در گوشه‌ای با خدای خویش خلوت کرده بودم و دعای کمیل می‌خواندم. در حال و هوای خودم بودم که تو به سوی من آمدی. چپیه‌ای به سر خود انداخته بودی، دست بردی و کتاب دعای مرا گرفتی. کتاب از دست من افتاد، تو آن را برداشتی و با عصبانیت شروع به ورق زدن آن نمودی و من در تعجب از کار تو نگاهت می‌کردم. اولین باری بود که به مدینه آمده بودم و این اولین شب جمعه‌ای بود که من مهمان پیامبر بودم و در کنار حرم او نشسته بودم تا با خدای مهربان مناجات نمایم.

تو کتاب دعای مرا ورق زدی، کتاب «مفاتیح الجنان» را می‌گویم، کتابی کوچک که یکی از دوستانم به من هدیه داده بود. ناگهان دیدم تو صفحاتی از کتاب را گرفتی و آن را پاره نمودی و رو به من کردی و گفتی: تو زیارت عاشورا می‌خوانی؟! تو باید همراه من بیایی! من چه باید می‌کردم، نگاهی به زیارت عاشورایی نمودم که تو آن را پاره کرده و بر روی زمین ریخته بودی.

مرا به مکانی که به قول خودت، مرکز «أمر به معروف» بود بردی و ساعتی مرا

آنجا نگه داشتی، به من حرف‌هایی زدی و ناسزا گفتی و با مشت به پهلوئی من زدی...

من آن شب سکوت کردم، اما سکوت من، هزاران حرف داشت. آیا می‌خواهی بدانی معنای سکوت آن شب من چه بود؟
به جان خودت، آن شب اصلاً زیارت عاشورا نمی‌خواندم، آن وقت‌ها، فقط در ماه محرم، زیارت عاشورا می‌خواندم و بس!
من آن شب تصمیم گرفتم با زیارت عاشورا بیشتر آشنا شوم، در مورد آن تحقیق کنم و آن را بیشتر بخوانم.
اگر تو آن شب این کار را نمی‌کردی، الآن این کتاب بر روی دست مهربانِ دوستان من نبود.

من ممنون تو هستم، زیرا تو باعث شدی تا نگاهم به زیارت عاشورا تغییر کند.
مهدی خُدامیان آرانی

دی ماه ۱۳۹۰

حسرتی بر دل دارم هنوز

برخیز! برخیز! به کربلا برو، روز عاشورا در آنجا باش، حسین علیه السلام را زیارت کن، برای او عزاداری کن.

برخیز، حرکت کن، اینجا مانده‌ای که چه بشود، تو هم خودت را به اقیانوس مهربانی برسان، به سوی حسین علیه السلام برو، در کربلا می‌توانی دوباره متولد شوی، می‌توانی زنده شوی، برخیز! به کربلا که برسی، بوی بهشت را می‌شنوی، دل تو بار دیگر زنده می‌شود، آنجا بهشت خداست.

می‌دانم این سفر، سختی‌های زیادی به همراه دارد، باید از کار و زندگی جدا شوی، اما بدان که هیچ کاری بهتر از زنده کردن دل خودت نیست، دلی که مرده است، هیچ وقت مزه خوشبختی را احساس نمی‌کند، تو باید بار دیگر زنده شوی، برخیز!

آیا می‌دانی خدا برای تو ثواب دو هزار حجّ می‌نویسد؟

درست شنیدی، سفر کربلا نزد خدا با دو هزار سفر حجّ برابر است.

حقّ داری تعجب کنی، آخر چگونه می‌شود سفر کربلا با دو هزار سفر حجّ

برابری کند؟

رازی در میان است، باید صبر کنی تا آن راز را برایت بگویم، فقط این قدر بدان

که اگر خون حسین علیه السلام نبود، از اسلام و نماز و حجّ هم چیزی باقی نمانده بود،

حتماً شنیده‌ای که یزید می‌خواست اسلام را نابود کند، خون حسین علیه السلام بود که اسلام را زنده کرد.

* * *

آقای من! سخنی گفתי و دل مرا سوزاندی! مرا در حسرت بزرگی گذاشتی.
می‌پرسی: چرا؟
آخر هر کاری بکنم، نمی‌توانم روز عاشورا در کربلا باشم، به آسانی نمی‌توانم به کربلا بروم، راه من بسیار دور است، حالا چه کنم، نمی‌دانم.
افسوس می‌خورم، چه کنم؟ حیف شد، من سعادت نداشتم، خدا این توفیق را به هر کسی نمی‌دهد که عاشورا در کربلا باشد.
آری! من و کجا و این سعادت کجا!

* * *

گفתי که دلت می‌سوزد، تو هم می‌خواهی از زیارت حسین علیه السلام بهره ببری.
آیا می‌خواهی به تو کاری یاد بدهم که ثواب سفر کربلا داشته باشد؟
اگر تو این کار را انجام بدهی، خدا به تو هم ثواب آن دو هزار حج را بدهد!
چرا با تعجب نگاهم می‌کنی! چرا باور نمی‌کنی؟
من ضمانت می‌کنم. من امام معصوم هستم، ضمانت می‌کنم که خدا آن ثواب را به تو بدهد.

مگر تو باور نداری که من معصوم هستم و هرگز گزافه نمی‌گویم.
روز عاشورا که فرا رسید، صبر کن تا ساعت حدود ۱۰ صبح بشود، آنگاه اگر می‌توانی از شهر خود خارج شو، به بیابان برو، اگر نمی‌توانی کافی است که از خانه خارج شوی و به زیر آسمان بروی.
اکنون رو به کربلا بایست و با دست به سوی حسین علیه السلام اشاره کن و سلام کن،

سلامی که با تمام توجه تو همراه باشد، با همه وجودت به امام شهید خود سلام کن.

بعد از آن، دشمنان ما را لعنت و نفرین کن، از خدا بخواه تا عذاب کسانی که حسین علیه السلام را با لب تشنه شهید کردند به عذاب سخت خود گرفتار کند. نمی‌شود ما را دوست داشته باشی و هم با دشمن ما، دوست باشی. اگر با ما دوست هستی، باید با دشمنان ما دشمن باشی. این یک قانون است. سپس دو رکعت نماز بخوان و بعد از آن بر حسین علیه السلام اشک بریز، اشک بر مظلومیت کسی که برای دین خدا قیام کرد و همه هستی خود را در راه خدا فدا نمود.

سعی کن که روز عاشورا، روز غم و اندوه تو باشد، وقتی به دوستان خود می‌رسی، به آنها یادآوری کن که روز عاشورا، روز غم و اندوه است، روز مصیبت است، یادت باشد که به اهل خانه خود هم، این نکته را یادآوری کنی. اگر تو این کارها را انجام بدهی، ضمانت می‌کنم که خدا برای تو ثواب دو هزار حج بنویسد.

حتماً شنیده‌ای که دشمنان ما، روز عاشورا را عید می‌گیرند، آنها یک رسمی دارند، آنها در روز عاشورا خرید می‌کنند و خیال می‌کنند که این کار باعث برکت زندگی آنها می‌شود. آری! آنها روز شهادت حسین علیه السلام را روز برکت نامیده‌اند.^۱ ولی تو در روز عاشورا، چیزی برای خانه خود خریداری نکن، سعی کن در آن روز معامله‌ای انجام ندهی، روز عاشورا باید روز عزاداری تو باشد، آن روز کارهای خود را تعطیل کن، به احترام عزای امام، به عزاداری بپرداز. اگر تو حرمت عاشورا را نگاه داشتی، خدا برای تو ثواب زیادی می‌نویسد.

آقای من! خدا به شما جزای خیر دهد. شما قلب مرا شفا دادید، حسرت و غصه‌ای بزرگ بر دلم نشسته بود، شما آن را برطرف کردید و دلم مرا شاد نمودید. مولای من! به همه سخنان شما عمل می‌کنم، امیدوارم که خدا به من ثواب کسانی را بدهد که به زیارت کربلا رفته‌اند.

آری! خدا بسیار مهربان است و به بندگان خود لطف دارد، اگر من به دستورات شما عمل کنم، حتماً از آن ثواب بهره‌مند خواهم بود.

برایم گفתי که سوی کربلا بایستم و به حسین علیه السلام سلام کنم، کاش برایم می‌گفتی چه بگویم و چگونه با حسین علیه السلام سخن آغاز کنم.

خیلی دوست دارم تا شما برایم یک «زیارت» بگویید، تا من آن را در روز عاشورا بخوانم.

رو به کربلا کن و «زیارت عاشورا» را بخوان.

حتماً شنیده‌ای که فرشتگان آسمان هم به زیارت حسین علیه السلام می‌آیند، وقتی آنها به کربلا می‌آیند، همین زیارت عاشورا را می‌خوانند.

وقتی تو حسین علیه السلام را این‌گونه زیارت می‌کنی، مانند کسی هستی که در کربلا همراه امام حسین علیه السلام بودند و جان خود را فدای او نمودند.

خدا برای تو ثواب بسیار زیادی می‌نویسد و گناهان زیادی را هم از پرونده اعمال تو پاک می‌کند، مقام و جایگاه تو در نزد خدا فزونی می‌یابد و...

این زیارت، فقط برای روز عاشورا نیست، تو می‌توانی هر روز و شب، این زیارت را بخوانی! هر وقت که فرصت داشتی می‌توانی این‌گونه حسین علیه السلام را زیارت کنی. فراموش نکن، اگر تو هر روز این زیارت را بخوانی، به همه این ثواب‌ها و

زیبایی‌ها می‌رسی.

من از تو می‌خواهم که همواره این زیارت را بخوانی. هر روز حسین علیه السلام را این‌گونه زیارت نما!

وقتی تو زیارت عاشورا را خواندی، دو رکعت نماز بخوان و سپس دعا بخوان و با خدای خود راز و نیاز کن. برای تو دعایی را می‌گویم تا تو آن را بعد از زیارت عاشورا بخوانی.

اگر تو زیارت عاشورا و دعای بعد از آن را بخوانی، خدا به تو نظر رحمت می‌کند و برای تو ثواب زیارت کربلا را می‌نویسد.^۲

به این نکته توجه نما، فرق نمی‌کند در کربلا باشی و این زیارت را بخوانی، یا این که در شهر خودت باشی و این زیارت را بخوانی. تو در هر کجا باشی، می‌توانی این زیارت و دعای بعد از آن را بخوانی و در گروه زائران حسین علیه السلام قرار بگیری.

من ضمانت می‌کنم و قول می‌دهم که هر کس این زیارت و دعای بعد از آن را بخواند، خدا حاجت و خواسته او را برآورده کند و او را به آرزویش برساند، ضمانت می‌کنم که او ناامید از درگاه خدا بازنگردد.

زیارت عاشورا را قدر بدان و سعی کن همواره آن را بخوانی، من امام تو هستم و ضمانت کردم که تو وقتی این زیارت را بخوانی به خواسته خود می‌رسی، من این ضمانت را از طرف خود نمی‌گویم، بلکه از پدران خود شنیده‌ام و آنان نیز آن را ضمانت کرده‌اند، آنها این زیارت را از پیامبر شنیده‌اند. پیامبر هم از طرف خدا این ضمانت را نموده است.

من خدای تو هستم، خدایی که جهان هستی را آفریده‌ام و به آن هیچ نیازی ندارم. در خدایی خود، یگانه هستم و در بزرگی بی‌همتایم. من یگانه و بی‌نیازم. می‌دانی که جبرئیل فرشته‌ای است که پیام مرا برای پیامبران می‌برد، یک روز جبرئیل را به نزد آخرین پیامبر خود فرستادم تا پیامم را به او برساند. گوش کن، این پیام من است:

ای فرستاده من! ای آخرین پیامبر من! ای محمد!

هر کس حسین را با این زیارت (از راه دور یا نزدیک) زیارت کند و دعای بعد از آن را بخواند، زیارت او را قبول می‌کنم. قسم یاد می‌کنم که حاجت او را روا کنم و او را به آرزویش برسانم. دل او را شاد می‌کنم و در روز قیامت رحمت و مهربانی خود را بر او ارزانی می‌دارم...

ای فرشتگان من! شما شاهد باشید که چنین عهدی نموده‌ام. این عهد را بر خود لازم کرده‌ام.

من جبرئیل هستم، فرشته‌ای که پیام خدا را برای پیامبران می‌آورم. امروز این پیام را برای پیامبر تو آورده‌ام، وقتی که پیام خدا را به او رساندم، چنین گفتم:

ای آخرین پیامبر خدا! خدا مرا به سوی تو فرستاد تا به تو این بشارت بزرگ را بدهم و این‌گونه قلب تو را شاد نمایم.

من آمده‌ام تا این بشارت را به تو و علی و فاطمه و حسن و حسین برسانم. این بشارت برای همه امامانی که از نسل حسین هستند نیز می‌باشد.

من امام ششم تو هستم، امام صادق.
سخنان مرا شنیدی، هر وقت در زندگی برایت مشکلی پیش آمد، زیارت عاشورا
و دعای بعد از آن را بخوان.
هر وقت با خدای خود کار داشتی و می‌خواستی با او سخن بگویی، از این راه با
او ارتباط برقرار کن.
باور کن که خدا همیشه به وعده خود عمل می‌کند و هرگز امید کسی را ناامید
نمی‌کند، آری! خدا سرچشمه همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها است، او مهربان و بخشنده
است.^۳

بر سر پیمان خود هستیم

سلام ای آقای من!

سلام ای شهید راه خدا! سلام ای که همه هستی خود را در راه خدا فدا نمودی.

من زیباترین سلامها را تقدیم تو می‌کنم!

سلام ای که زیبایی خدا را به تصویر کشیده‌ای، کربلای تو، عاشورای تو، زیباترین تابلوی جهان هستی است، تو همه زیباییها را در کربلا به نمایش گذاشتی.

تو چراغ هدایت همه می‌باشی و من به سوی نور تو آمدم، گمگشته‌ای بودم و تو مرا فرا خواندی. صبح امیدم شدی و من به سویت آمدم.

من به تو سلام می‌کنم، به سوی تو آمده‌ام، یاد تو را هرگز فراموش نمی‌کنم، سالها است که دلم اسیر عشق توست.

سلام ای حسین!

سالهاست که تو را می‌شناسم، من شیعه و پیرو تو هستیم.

من بر سر آن پیمان بزرگ هستیم. پیمانی که خدا از من گرفته است را فراموش نمی‌کنم!

کدام پیمان؟

روزی که خدا روح همه انسانها را آفرید، روزی که از همه پیمان گرفت. آن روز

را فراموش نمی‌کنم. به تو سلام می‌کنم تا بدانی بر سر آن پیمان خود هستم.

چه روزی بود آن روز!

روزی که خدا هم در قرآن از آن این‌گونه یاد می‌کند:

﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾^۴

خدا با همه ما سخن گفت. او از ما سؤال کرد: آیا من خدای شما نیستم؟ آن روز همه در جواب گفتند: آری! شهادت می‌دهیم که تو خدای ما هستی.

بعد از آن، خدا پیامبران خود را برای ما معرفی کرد، بعد از آن، نوبت به معرفی کسانی رسید که جانشینان پیامبران بودند. خدا آنان را برای ما معرفی کرد، او به همه دستور داد تا از پیامبران و جانشینان آنها اطاعت کنند.

و تو هم که امام سوم و سومین جانشین آخرین پیامبر خدا بودی، آن روز تو را شناختم، به امامت تو اعتراف نمودم.

آری! امامت دوازده امام را پذیرفتم، عهد کردم که در مقابل شما تسلیم باشم و گوش به فرمان شما باشم. امروز هم به امامت مهدی علیه السلام باور دارم، گوش به فرمان او هستم، منتظر هستم تا او ظهور کند و همچون سربازی در خدمت او باشم.^۵

امروز به سوی تو می‌آیم و به تو سلام می‌کنم. می‌خواهم به این وسیله به تو بگویم که من بر سر آن پیمان بزرگ هستم، آن را از یاد نبرده‌ام.^۶

سلام ای پدرِ بندگان خدا! یا ابا عبد الله

اگر تو نبودی، اگر قیام تو نبود، دیگر از بندگی خدا هم خبری نبود، اگر تو نبودی،

دشمنان اسلام، این دین را از بین برده بودند.

تو پدر معنوی همه کسانی هستی که مسلمان هستند. همه آنها وامدار تو

هستند، تو مایهٔ زنده ماندن دین خدا شدی.

ای پدر بندگان خدا! به نزد تو آمده‌ام تا آیین بندگی بیاموزم.
شنیده‌ام که اولین بار، پیامبر تو را به این نام نامید، روزی که تو را در آغوش
گرفت و برای تو گریه کرد.

چقدر دوست دارم که آن خاطره را بازگو کنم، باید به تاریخ سفر کنم، به سال‌ها
قبل، به مدینه بروم:

اینجا مدینه است. به پیامبر خبر رسیده است که تو به دنیا آمده‌ای. او خیلی
خوشحال است و خدا را شکر می‌کند.

پیامبر دوست دارد تا هر چه زودتر تو را ببیند، برای همین به سوی خانه مادرت
فاطمه علیها السلام حرکت می‌کند.

وقتی پیامبر به خانه مادرت می‌رسد، وارد خانه می‌شود، او دستور می‌دهد تا تو
را به نزد او بیاورند. پیامبر تو را در آغوش می‌گیرد، روی تو را می‌بوسد و تو را
می‌بوید و نامت را حسین می‌گذارد.

هفت روز می‌گذرد، دیگر وقت آن است که پیامبر برای تو «عقیقه» نماید.
«عقیقه» رسمی است که مستحب است برای هر نوزاد در روز هفتم تولد او انجام
شود.

این رسم چنین است: گوسفندی خریداری می‌کنی و به نیت سلامتی نوزاد خود،
آن را ذبح می‌کنی و با گوشت آن، غذایی آماده کنی تا مردم و فقیران از آن غذا
استفاده کنند.

پیامبر برای تو گوسفندی عقیقه می‌کند و برای سلامتی تو صدقه می‌دهد.
اکنون دیگر وقت آن است که پیامبر تو را در آغوش گیرد. تو حسین او هستی، او
تو را خیلی دوست دارد. همین که پیامبر تو را در آغوش می‌گیرد، اشک از
چشمانش جاری می‌شود.

خدای من! چه شده است؟ چرا پیامبر گریه می‌کند؟

لحظاتی می‌گذرد، قطرات اشک از چشمان پیامبر جاری می‌شود، او رو به تو می‌کند و می‌گوید:

ای ابا عبد الله! مصیبت تو خیلی سخت است!!

هیچ کس نمی‌داند پیامبر از چه سخن می‌گوید، باید سال‌ها بگذرد تا کربلا پیش بیاید و راز این سخن پیامبر آشکار شود. فقط هفت روز از زندگی تو گذشته بود که پیامبر تو را به این نام خواند.

* * *

سلام ای فرزند رسول خدا!

تو از نسل پیامبر هستی، تو پسر رسول خدا هستی.

شنیده‌ام که گروهی گفته‌اند من نباید تو را از نسل پیامبر بدانم، آن‌ها می‌گویند: حسین، پسر دختر پیامبر است، او نوه دختری پیامبر است. کسی که نوه دختری پیامبر است، از نسل پیامبر نیست!

ولی من تو را فرزند پیامبر می‌دانم، تو از نسل پیامبر هستی، تو پسر پیامبر هستی.

این باور من است و قرآن هم آن را تأیید می‌کند. سخن بدون دلیل نمی‌گویم. اکنون می‌خواهم از قرآن دلیل بیاورم.

من می‌خواهم با آن کسی که تو را فرزند پیامبر نمی‌داند سخن بگویم:

– آیا این آیه قرآن را شنیده‌ای: ﴿مِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ﴾.

– آری! این آیه ۸۴ سوره «اعراف» می‌باشد.

– تو می‌توانی معنای آن را برایم بگویی؟

– خدا می‌گوید که داوود و سلیمان علیهم‌السلام از فرزندان ابراهیم علیه‌السلام هستند.

– آیا می‌دانی ادامه این سخن خدا چیست؟

– (و زکریا و یحیی و عیسی)، یعنی زکریا و یحیی و عیسی علیهم‌السلام از فرزندان

ابراهیم هستند.

– آیا می‌توانی بگویی پدر عیسی علیه السلام که بود؟

– چه حرف‌ها می‌زنی؟ معلوم است، خداوند عیسی علیه السلام را از مادرش مریم علیها السلام (و بدون پدر) آفرید.

– خوب. اگر عیسی علیه السلام پدر ندارد، پس از طرف مادرش به ابراهیم علیه السلام می‌رسد، یعنی مادر او (مریم علیها السلام) با چند واسطه به ابراهیم علیه السلام می‌رسد، پس معلوم می‌شود قرآن، عیسی علیه السلام را (که فرزند دختر ابراهیم علیه السلام است)، فرزند ابراهیم علیه السلام می‌داند. اکنون می‌خواهم بپرسم، چطور می‌شود که عیسی علیه السلام، فرزند ابراهیم علیه السلام باشد، اما حسین علیه السلام، فرزند پیامبر نباشد؟ آیا فاصله مریم علیها السلام به ابراهیم بیشتر است یا فاصله فاطمه علیها السلام به پیامبر؟ مریم علیها السلام با چندین واسطه به ابراهیم علیه السلام می‌رسد و خدا فرزند مریم علیها السلام را فرزند ابراهیم علیه السلام معرفی می‌کند، اما فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر است و بین او و پیامبر هیچ واسطه‌ای نیست، آیا باز هم می‌گویی که حسین علیه السلام فرزند پیامبر نیست؟

* * *

سلام ای فرزند علی، سلام ای فرزند امیر مؤمنان!

سلام ای فرزند آقای آسمان و زیبایی‌ها!

تو فرزند علی علیه السلام هستی، همان که جانشین پیامبر و خلیفه او بود، همان که رشادت‌ها و شجاعت‌های او باعث پیروزی اسلام شد، اگر علی علیه السلام و شجاعت او نبود، دشمنان این دین را از بین برده بودند. از همه مهم‌تر اگر صبر علی علیه السلام نبود، از اسلام هم چیزی باقی نمانده بود.

«امیر مؤمنان» چه اسم زیبایی است! اسمی که خدا به پدر تو داده است، شبی که

پیامبر به معراج رفته بود، در آن شب، خدا علی علیه السلام را به این نام نامید.

شرح ماجرا این چنین است:

پیامبر از بهشت عبور می‌کند و به ملکوت اعلیٰ می‌رسد. آنگاه جبرئیل با پیامبر خداحافظی می‌کند. پیامبر به او می‌گوید: چرا همراه من نمی‌آیی؟ جبرئیل جواب می‌دهد: اگر به اندازه سر سوزنی جلوتر بیایم، پرو بال من می‌سوزد.^۷

و جبرئیل منتظر می‌ماند و پیامبر به سفر خود ادامه می‌دهد... پیامبر به هفتاد هزار حجاب (پرده‌هایی از نور) می‌رسد که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است! و پیامبر داخل این حجاب‌ها می‌شود. حجاب عزت، حجاب قدرت، حجاب کبریاء، حجاب نور... آخرین حجاب، حجاب جلال است.^۸

پیامبر از حجاب‌ها عبور می‌کند و به ساحت قدس الهی می‌رسد.^۹ لحظهٔ وصال فرا می‌رسد، و خدا با دوست خود خلوت می‌کند و با او سخن می‌گوید: «ای، محمد! سلام مرا به علی برسان».

و اینک بین خدا و پیامبر سخنان دیگری به میان می‌آید:

- ای محمد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟

- بار خدایا، تو خود بر قلب من آگاهی داری.

- آری! من می‌دانم، ولی اکنون می‌خواهم که از زبان تو بشنوم!

- پسر عمویم علی را بیش از همه دوست دارم.^{۱۰}

و اینجاست که خداوند پیامبر را به دوست داشتن علی علیه السلام امر می‌کند و به او

خطاب می‌کند: «آنانی که علی را دوست دارند دوست بدار».^{۱۱}

و خدا وعدهٔ شفاعت شیعیان علی علیه السلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دهد.^{۱۲}

اینجاست که پیامبر صلی الله علیه و آله به سجده می‌رود، و خدا به او چنین می‌گوید: «هر کس

از علی اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کس نافرمانی علی را بکند، از من

نافرمانی کرده است. در روز قیامت این علی است که مؤمنان را از آب گوارای کوثر

سلام ای فرزند فاطمه!

سلام ای فرزند بانوی بی‌نظیر، ای فرزند بانوی آب و آفتاب!

سلام ای فرزند بانویی که بر همه بانوان جهان، سروری می‌کند، همان که پیامبر او را پاره‌تن خود نامید و او را همچون جان خویش دوست می‌داشت. ۱۴

و چه کسی می‌تواند در مورد مقام فاطمه علیها السلام سخن بگوید؟ خدا به پیامبر فاطمه را عنایت کرد: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»: ما به تو کوثر داده‌ایم. ۱۵

فاطمه علیها السلام، همان کوثر پیامبر است. فاطمه همان بانوی مهربانی که در روز قیامت، دوستان خود را نجات خواهد داد.

من دوست داشتم بدانم نام فاطمه علیها السلام را چه کسی برای دختر پیامبر انتخاب کرده است، مدتی گذشت تا این که فهمیدم این نام را خدا برای فاطمه علیها السلام انتخاب کرده است.

به راستی چرا خدا، فاطمه علیها السلام را به این نام نامید؟

معنای واژه «فاطمه» این است: «جدا شده». فاطمه علیها السلام را به این نام خوانده‌اند زیرا او و فرزندان و دوستانش از آتش جهنم، جدا شده‌اند.

در روز قیامت، فرزندان و دوستان فاطمه علیها السلام، از شفاعت او بی‌نصیب نخواهد ماند!

چه روز باشکوهی خواهد بود آن روز!

روزی که فاطمه علیها السلام در صحرای محشر حاضر شود، در آن روز مریم علیها السلام پیشاپیش فاطمه علیها السلام همچون خدمتکاری حرکت می‌کند، بهشت در انتظار فاطمه علیها السلام است، فاطمه به سوی بهشت حرکت می‌کند. ۱۶

در این میان، نگاه فاطمه علیها السلام به گوشه‌ای خیره می‌ماند، فرشتگان عده‌ای را به

سوی جهنم می‌برند، آنها کسانی هستند که در دنیا گناه انجام داده‌اند و امروز باید به آتش بسوزند.

فاطمه علیها السلام به آنان نگاه می‌کند، او عده‌ای از دوستان خود را در میان آنان می‌یابد. در این هنگام فاطمه علیها السلام با خدای خویش سخن می‌گوید:

ای خدای من! تو مرا فاطمه نام نهادی، و به خاطر من عهد کردی که دوستانم را از آتش جهنم جدا کنی! خدایا! تو هرگز عهد و پیمان خود را فراموش نمی‌کنی، از تو می‌خواهم امروز شفاعت مرا در حق دوستانم قبول کنی و آنان را از آتش جهنم آزاد گردانی!

و صدایی در صحرای محشر می‌پیچد، اکنون خدای یگانه با فاطمه علیها السلام سخن می‌گوید:

حقّ با توست. تو را «فاطمه» نام نهادم و عهد کرده‌ام که به خاطر تو دوستان تو را از آتش جهنم آزاد گردانم.^{۱۷}

من بر سر عهد خود هستم ای فاطمه من!

من امروز همه دوستان تو را از آتش عذاب خود آزاد خواهم نمود تا مقام و جایگاه تو برای همه آشکار شود، امروز روز توست. هر کس را که می‌خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر!^{۱۸}

سلام بر تو و همهٔ پروانه‌ها

حسین جان! تا زمانی که دنیا باقی است، سلام و درود خدا بر تو!
من از خدا می‌خواهم تا همواره رحمت و درود خود را بر شما نازل کند و مقامی
بس بزرگ به شما عنایت کند.

من دیر یا زود از این دنیا می‌روم، من رفتنی هستم، اما این دنیا می‌ماند، شب‌ها
و روزهایی می‌آیند که من نخواهم بود، من از خدا می‌خواهم تا زمانی که شب و
روز باقی هستند، تا زمانی که این دنیا باقی است، درود و سلام خود را برای شما
قرار بدهد.

چه کنم؟ راه دیگری نمی‌شناسم تا عشق و ارادت ابدی خود را به شما
نشان بدهم.

ای خدای مهربان!

می‌دانم مرگ به سراغ من خواهد آمد، و من در زیر خاک آرام خواهم گرفت،
اکنون از تو می‌خواهم تا تو همیشه سلام و درود خود را نثار حسین کنی و این
سلام تو، پیام‌آور عشق من به حسین باشد.

سلام بر تو و علی اکبر تو!

سلام بر تو و خاندان تو که بعد از شهادت تو، رنج اسارت کشیدند و پیام تو را
جاودانه نمودند.

سلام بر تو و بر یاران با وفای تو! آنان که جانشان را فدای تو نمودند، آنان که به

عهد و پیمانی که با تو بستند وفادار ماندند و تو را تنها نگذاشتند.
چه زیباست حکایت وفای یاران تو...

* * *

شب عاشورا است و تو یاران خود را فرا می‌خوانی. همه به سوی خیمه تو می‌شتابند و روبروی تو می‌نشینند. تو نگاهی به یاران خود می‌کنی و می‌گویی: «من خدای مهربان را ستایش می‌کنم و در همه شادی‌ها و غم‌ها او را شکر می‌گویم. خدایا! تو را شکر می‌کنم که به ما فهم و بصیرت بخشیدی و ما را از اهل ایمان قرار دادی.»^{۱۹}

برای لحظه‌ای سکوت می‌کنی، همه منتظر هستند تا تو به سخن ادامه دهی. بار دیگر صدای تو به گوش می‌رسد: «یاران خوبم! یارانی به خوبی و وفاداری شما نمی‌شناسم. بدانید که ما فقط امشب را مهلت داریم و فردا روز جنگ است. به همه شما اجازه می‌دهم تا از این صحرا بروید. بیعت خود را از شما برداشتم، بروید، هیچ چیز مانع رفتن شما نیست. اینک شب است و تاریکی! این پرده سیاه شب را غنیمت بشمارید و از این جا بروید و مرا تنها گذارید.»^{۲۰}

غوغایی به پامی شود. هیچ کس گمان نمی‌کرد که تو بخواهی این‌گونه سخن بگویی.

همه، گریه می‌کنند. تو آتشی در جان‌ها انداخته‌ای.

* * *

کجا برویم؟ چگونه کربلا را رها کنیم؟
وقتی تو این جا هستی، بهشت این جاست، ما کجا برویم؟!
فضای خیمه پر از گریه است. اشک به هیچ کس امان نمی‌دهد و بوی عطر وفاداری همه را مدهوش کرده است.
اکنون عباس برمی‌خیزد. صدایش می‌لرزد و گویی خیلی گریه کرده است. او

می‌گوید: «خدا آن روز را نیاورد که ما زنده باشیم و تو در میان ما نباشی».^{۲۱}
دیگر بار گریه به عباس فرصت نمی‌دهد. با گریه عباس، صدای گریه همه بلند
می‌شود.^{۲۲}

تو نیز، آرام آرام گریه می‌کنی و در حق برادر خود دعا می‌کنی. سخنان عباس به
دل همه آتش غیرت زد.

مسلم بن عوسجه نیز می‌ایستد و با اعتقادی راسخ می‌گوید: «به خدا قسم! اگر
هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از
تو جدا نمی‌شوم و در راه تو جان خویش را فدا می‌کنم. اما چه کنم که یک جان
بیشتر ندارم».^{۲۳}

زُهیر از انتهای مجلس با صدای لرزان می‌گوید: «به خدا دوست داشتم در راه تو
کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردان وجود
تو باشم».^{۲۴}

هر کدام به زبانی خاص، وفاداری خود را اعلام می‌کنند، سخن همه آنها یکی
است: «به خدا قسم ما تو را تنها نمی‌گذاریم و جان خویش را فدای تو
می‌کنیم».^{۲۵}

تو نگاهی به یاران با وفای خود می‌کنی و در حق همه آنها دعا می‌کنی و
می‌گویی: «خداوند به شما جزای خیر دهد! بدانید که فردا همه شما به شهادت
خواهید رسید و هیچ کدام از شما زنده نخواهید ماند».^{۲۶}

همه آنان خدا را شکر می‌کنند و می‌گویند: «خدا را ستایش می‌کنیم که به ما
توفیق یاری تو را داده است».^{۲۷}

* * *

صدایی توجه تو را به خود جلب می‌کند، سر بر می‌گردانی، قاسم را می‌بینی، او
یادگار برادرت است، او نوجوان حسن رضی الله عنه است. تو سراپاگوش می‌شوی و او این

چنین سخن می‌گوید: «عمو جان! آیا فردا من نیز کشته خواهم شد؟»
قاسم با این سخن، اندوهی غریب بر چهره تو می‌نشانند و همه را سکوت فرا
می‌گیرد.

همه می‌خواهند بدانند که تو در جواب چه خواهی گفت. چشم‌ها گاه به تو نگاه
می‌کنند و گاه به قاسم!
به راستی چرا این سؤال را پرسیدی؟ مگر تو نگفتی که فردا همه کشته
خواهیم شد؟

اما نه! قاسم حق دارد سؤال کند. آخر کشتن نوجوان که رسم مردانگی نیست!
قاسم فقط سیزده سال سن دارد، تو یکبار دیگر قامت زیبای قاسم را می‌بینی.
اندوه را با لبخند پیوند می‌زنی و می‌پرسی:

— پسر! مرگ در نگاه تو چگونه است؟

— مرگ و شهادت برای من از غسل هم شیرین‌تر است.

همه از جواب قاسم، جانی دوباره می‌گیرند و بر او آفرین می‌گویند. آری! قاسم
این شیوایی سخن را از پدرش، امام حسن علیه السلام به ارث برده است.

اکنون تو در جواب می‌گویی: «عمویت به فدایت باد! آری! تو هم شهید خواهی
شد».^{۲۸}

با شنیدن این سخن، شادی و نشاط تمام وجود قاسم را فرا می‌گیرد.

* * *

ای حسین! به راستی که یاران تو از بهترین یاران هستند. چه استوار ماندند و از
بزرگ‌ترین امتحان زندگی خویش سر بلند بیرون آمدند. تاریخ همواره به آنان
آفرین می‌گوید.

اکنون تو نگاهی به یاران خود می‌کنی و می‌گویی: «سرهای خود را بالا بگیرید
و جایگاه خود را در بهشت ببینید».^{۲۹}

همه، به سوی آسمان نگاه می‌کنند. پرده‌ها کنار می‌رود و بهشت نمایان می‌شود.

خدای من! این جا بهشت است! چقدر با صفاست!
تو تک تک یاران خود را نام می‌بری و جایگاه و خانه‌های بهشتی آنها را نشان
آنها می‌دهی. آری! امشب بهشت، بی‌قرار یاران تو شده است.^{۳۰}
برای لحظاتی سراسر خیمه تو غرق شادی و سرور می‌شود. همه به یکدیگر
تبریک می‌گویند.^{۳۱}

آسمانی‌ها برایت گریه کردند

ای حسین! سلام بر تو که خدا خونخواه توست!
درست است که دشمنانت تو را مظلومانه شهید کردند، اما خودِ خدا عهد کرده
است که انتقام خون تو را بگیرد.

سلام بر تو که در کربلا غریب ماندی و همه یاران تو شهید شدند.

ای تنها مانده در غربت و تنهایی!

من هرگز غربت تو را فراموش نمی‌کنم. غم عزای تو بسیار بزرگ است، مصیبت
تو جگرسوز است و بسیار جانکاه! مسلمان واقعی کسی است که غم تو به دل دارد.
وقتی تو در کربلا مظلومانه به شهادت رسیدی، همه اهل آسمان‌ها عزادار تو
گشتند، فرشتگان برای غربت تو گریستند، مصیبت تو دل آنها را هم به درد آورد.
من هم امروز بر غربت تو اشک می‌ریزم، داغ مصیبت تو دل مرا هم به درد
آورده است.^{۳۲}

حسین جان!

زمین و زمان برای تو اشک ریخته است، نمی‌دانم این چه رازی است که در نام
تو نهفته است که بی‌اختیار دل‌ها را می‌شکند.

شنیده‌ام که وقتی پیامبران هم نام تو را شنیدند، اشک ریختند و بر مظلومیت تو
گریستند.